

خواص کردید و ہستہ بے چار گی ان
عشقِ من حسنِ قدمِ اندوں نیکن
مدی دو سہ مخصوصِ دلِ ماہشیدی
ماہم خود از جا شیش سیم کو پیش
در مرح پیغمدار گئی یعنی کہ ناش
آن زبرد عالم کر زبس طی مراج
انجات کرنے کا سطر لاب ضمیرش
جان فارسی هر شنیده یار گئے نیاش
بر روی ضیفانِ تهدید است کشاو
حسنِ شریش نوزد پر دیدہ اسے
قطبیت پر پر احمد در دوستیلت
گر آب پر خود بر طرف نزدگ فشارند
پاسطنت دیو و پری ہم سلیمان
امی مکرم کامل کر کی حاجتِ خلق
تحقی کر کا نکارند با مید تو ہی سچت
در ری چکر ز قافیہ لانہ فتاویت
پیدا است فرا واقعی اکرام تو برق

از دست گرداده در باخته دم
در خدمت توانم و نشان برسیدم
من در هم چین یاد نموده بست خدم را
خواه طفیل نتوان بوقسلم را
در روز فرازید چه سخن را چه درم را
مرتارک افلارک نهاده بست قدم را
ز نگار خورد در نهاد آینه بشم
صحت بدرگ فروشند سقم را
مقتاح سرگلک دی ابوبکرم را
صورت ظلش سمع دید گوش اصم را
تقدیر بیقین وی افکنده بگرم را
از چره زنگی ببرد زنگ طسلم را
در معرض خلیش نکند عرض حاشم
ملکت نکند قبل بجز و وجه اتمم را
بی خود تو گیر کشت نه بیند رخ نهر
آماید راه گرد و بست سخای تو نغم را
از خس عقیدت بتو اضاف اصم را

وَدِلْكَ وَجْهٌ يَبْلُغُ فَنَاءَ الْأَنْجَانِ
وَفَيْضُهُ كَمَا دَوَّمَهُ بَرْزَانُهُ
وَأَفْسَلُهُ كَمَا بَلَغَهُ سَمَاءُ
كَوْدُونُهُ كَمَا دَعَاهُ مَدْنَانُهُ
كَنْزُهُ كَمَا بَلَغَهُ سَقَانُهُ
أَسْبَارُهُ كَمَا دَعَاهُ بَنَانُهُ
أَنْفُهُ دَهْرَهُ كَمَا دَعَاهُ بَنَانُهُ
أَفْلَانُهُ كَمَا دَعَاهُ بَنَانُهُ
وَبَلَانُهُ كَمَا دَعَاهُ بَنَانُهُ

می خواستند از زبانش می پرسی
این دلیل نداشتند که از این شیوه
که از آنها می خواستند از زبانش
آنها می خواستند از زبانش می پرسی
که از آنها می خواستند از زبانش
آنها می خواستند از زبانش می پرسی
که از آنها می خواستند از زبانش
آنها می خواستند از زبانش می پرسی

فَمَا يَرَى
أَنْهُ يَرَى
أَنَّهُ يَرَى
أَنَّهُ يَرَى
أَنَّهُ يَرَى

لری بیان نمایند

لهم إني أنت عبدي
أنت مالك كل شيء
لا إله إلا أنت
أنت رب العالمين

بر هم زند اطلاع و جبل سیل شانها
العفو زنان همتر داشت از مخالفت
جان خوش تراز صورت افیل بکسر
بر قدر تو خیاط قضا نزد هم بُردیه
از شبیت اصلاح بکسر داگنی تو
تمام بر تو و کین تو در دل پر شستند
هر شحنه که از خامه مراجح توزاید
ساز داشت هم تو پنهان کار نمود شتن
این گو رسوادان گدا هشیه بزمت
گر لعنت شان بر خط العام نولی
دارند تلاش زبروز بمحابی
در رده من از خاطر یا ک تو امتداده
در بیچ و فای تو من از بکه حرم
با طبع جوان و خرد پر حسنه
آن چشم پهناگر ز درست گشود شکفت
در پا هم تو بکرو پوچه عفع بکارم
عریان زهوسهاشد هر آن دزد و دادم

لطفه فارغ م شیخ تو شور دل بیم
آرند شفا عیت بند بیم تو نزهه را
بگرام که خشت بند پیش قدم را
کرده علیم جامی فتح تو عالم را
در حمل و لشی نشاند شکم را
جاری نمودند بیل فتح و ضم را
در خوچ گهر غوطه ده بسیار ضم را
وزنای قدر شوشه زریال قدر را
کام خسته اند از پی جرد ای پسند
از شادی و پیاره بیشتر قدر
با انکه مدانه زیهم فتح و ضم
را عرب که از که بر آرند عجیب را
نمکشته بی معانه زیهم و چیزیم
شایسته آنند هنگو افیت بهم را
برده است از سلسله خدم کارا یهم را
زان پیش بکار راه شعله که ناصیح
نشر یعنی زگرد در تو بیت حرمه را

باو منی خود استاد نمایان ماند
با این شرف که بشریت نمایش نمایند
بخط و خلعت او چون مقاومت نکنم
بدارم کهند اگر روزگار بچپنند

جنای حادثه خاکم بر آستان اند
خدا نکرد خدسته که بزبان نداشت
که هر سه بگران دید در میان اند
ز بجزو هید و اهم عوچ برگران ایند
بیست صد پوس مختلف عبار اند
آمد و شد در راز بمعان اند
نظر طبع نمی باید هم بگران ایند
رسوم او بخلاف بود بر فلان اند
باید این ورق از اصل فاتیان اند
مراسفیت بدریا می بگران اند
ز بیشتر بحث جمال رحیم خان اند
که در میانه کوش مرالسان ایند
بجوش پیانی کار از فرشان اند
ز وجود خرقه پردازه فرع میان اند
مرا بیشتر بیست آوازه در جهان ایند
اساس نازه بسی طرح میتوان اند
که محل میوه بدان بایه میان اند

لری دینه بند
باید میخواهیم
نگران نمایم که از این
پیش بینی های اولیه
چون دوستی خود را در
نیزه ای از این دوستی
پیش بینی های اولیه
که این دوستی خود را در
نیزه ای از این دوستی
پیش بینی های اولیه
باید میخواهیم
نگران نمایم که از این
پیش بینی های اولیه
لری دینه بند

بی خود دی از همچو زن و فون
خوبی بکند بکند بکند بکند

دالهاری دادن دلخواهی دلخواهی
نمی خواهد نمی خواهد نمی خواهد

دالهاری دادن دلخواهی دلخواهی
نمی خواهد نمی خواهد نمی خواهد

دالهاری دادن دلخواهی دلخواهی
نمی خواهد نمی خواهد نمی خواهد

دالهاری دادن دلخواهی دلخواهی
نمی خواهد نمی خواهد نمی خواهد

دالهاری دادن دلخواهی دلخواهی
نمی خواهد نمی خواهد نمی خواهد

دالهاری دادن دلخواهی دلخواهی
نمی خواهد نمی خواهد نمی خواهد

خرجم از دخله فرون تر بود مردم هایند
خرس و خسی سی کشیده بیاراز آسم حبل
بر حیه است بود با این دولد و رها شم
غیرت او از دلم چن جمل لائق گرفت
نفره ااف اف اف اف اف اف اف اف اف اف
غیرت من گردش در سکل شهر طا به شدی
نوح فرزندی طیوفان دادیشکن بود
تند باد دی زیانع هرسی شما خی شکست
سرخابی گویی را قل در میان اند استم
نچو ابراهیم دیدم سکل قرمائی خواب
نظرم و شر و از گون بروح من بتوشته ام
گر پیش دیده ام مردم گیاره دیده
بر اسیدا بکد کف خاندان هن شوند
پیسفت از کنعان پی عقد زیجا خدا
می نهادم نعل در اقش فرمون را می ببر
ساغر از عهد استم میدهه قی خشم
میشوم چون چنگ خوش خند که کن

شنه شه کنچ بیرون بردازد و ران
خانه دیران کرد گورستان آیا در سکن
من علیه افان رقم مرد شد برای میان
شاید از فردان گیرد خیک سر دادن
مال و زن بگذاشت در عده عمران
لکم کم که و احذ مازل شد عی دلین
غرق شد وال فنت فرزند در طوفان
کنده شد انتیخ و بن هشکر تر لیک
تمکسی دیگر زاندر خشن در میدان من
شکر قله بی عوض مقبول شد قربان
خواب شیطانی نه بینید وح با جهان
نور حشی شد ز جشم مردم کافشان کن
فضل سوی بود و مان در و ده اند لخوا
کو بیا بگز لیخا مرده در زندان من
در در جرم گاویانی برازد کان من
بن کند پیمانه گری بسیه پیمان کند
هر چه طرب بشکند بتر و بند دان کعا

این قصیده حمدیت در اول شاعری گفته شده بود و در سه
و همس عشیر در کجارت ندیل معتبر رسول صلی اللہ علیہ وسلم

هر شب ندیل صحبت جان تن را درم
بیر زن رو مهار ارض حیدر ذر سمار و
انسان کشم بن طوق سیم غم نمایع را
لعلی لباس سینه فروزان پن شب
آتش زبان شمع بخاید چو من بجت
از تد عذین پن که شم صبح آولین
سر زند چو صبح زرد پوار پستان
هر گز کشم نظاره هرات گمل نظر
چون حسن اعوان مکرم از مرشد
هر گز پیری که از شب بسته بزاد
گز معنی بر بجه سخن تو سنی کند
بر صحنه چار باخ اگر افگن دلب
کرد و جمل کار فرماده بکه من
بلعهم شکفت از طرف کس نمی شود
هر روز گوی پرده پر عوی ز آفتاب

بیان کر زنگو و مزدود نهاد
از غصت غدوت نهاد از داد
نمی زندگی بخوبی بخوبی
بیان کر زنگو و مزدود نهاد

من زیر کم کر پایی گمودن در آدم
کچون هورچه شکسته بگم در آدم
دست از چه پیش رزق معین فدا
من آن شیم کردست بچیدن در آدم
غفلت شود که رشتہ بسوزن همانها
مرغی شیم که چشم بازدن در آدم
شب نالم و بقاقده بیزرن در آدم
مرغان رفتہ را به شیم در آدم
ازده بلاعی رفتہ بهامن در آدم
شرم آیدم که کیبل بجز من در آدم
شباهات رنگ و بوی بگل غشن در آدم
تادر حراج حسین تور و غن در آدم
فری شیم که طوق بگردان در آدم
کر در زیاورد گرے من در آدم
حاشاک لب بردی هروان در آدم
کی لب بز هر کیسه دشمن در آدم
کی من با مردمی کسے تن در آدم

بر تو سین مانه کسی ره بس نبرد
ترسم چان ز ماحصل دروان که دانه
قصت بسیه فیض ز احباب گردیده
حکم در بغل نیمه حمپن میکشد مرد
هر خیمه بر مرقع در ویش عقد است
بر حلقة کند و خم دام فستنه ام
در دادی که یم خطر بیشتر شود
آن غصه سنج بلبل با غم که در خزان
عشقت چودست فتنه بیخا بر آدم
ازب که پیش عشوه توی بهانت جان
ابهار حسین تو ام کز مرشک و آه
مغز جگد گدازم در دیده کش
در همهم چسر و بازادگی مشش
عشق یمی که ز در صبر فتنه
خوشید جرمه نوش شراب خم سست
شندی چودستی بقبح خوشکواهی
نی ای کلاه بیشم و بزرل میکشم

پیش از آن که این دو
دلالت را در آن بخواهد
از نظر قرآن و مکان قرار گذاشته
مود و افزایش پذیری داشته
اشاره کرده اند از این دو
برآورده اند از آن دو

از فایده این دو این است
که این دو از این دو

در جاه خدہ پلیس بیرون از آنها

این ترکیب و داروه میزدست در منقیت ائمه اثنا عشر و میان آنکه دلایل
از دلایل است و دلایل معنی حب سرت و پرتوان اصل عالم و باطن اندیاس است
و همان غیر حقیقت مرتضویت که دائره میان نزولی در انبیا و قوس عروجی
در اولیا ساری شده و داروه تن از اقطاب اولیا که ائمه اثنا عشر اند
و همه شهروت شهادت چشیده اند و بر قلب داروه تن از اقطاب ایضا
ظاهر شدند و سوانح شان در دنیا مشابه و مقارن گیگر است داروه
ی صاحبین مان تمام میشود و طرف ظهور سگر و دو معنی میزد و
بنداول در منقیت علی این ایضا طالب که بر قلب صیغی روایت
ظهور کرده از طرقین خاتم الانبیاء و سوانح ایشان مشابه گیگر است

دقی که شکل داره کن نکان بود
جز نقطه حقیقت حق در میان بود
چندان که گشت که خود او کران بود
گشت پدید آمد و خود غیر آن بود
از آدم و خلافت آدم شان بود
ورز بهم مخالفت جسم و جان بود
معراج وحی و منزل و لطف و پیغام
غیری بخیر حقیقت بیش دار میان بود

وقل علی که در شب معی سراج خی شنید
نور علی گیسوت احس نظور کرد
ناطق گشت تابعی قلب مصطفی
ما آنجلا چسراخ ولاست نمی خود
پیگر گشت و انجنم و افلک آف شد
نور و لازم بطری حقیقت طلوع کرد
دقی که شکل داره کن نکان بود

تلر که نشاند این دو این دلیل بلکه در این نظر این دلیل این دلیل
میتواند بخوبی بداند این دلیل این دلیل این دلیل این دلیل این دلیل
میتواند بخوبی بداند این دلیل این دلیل این دلیل این دلیل این دلیل

چون او شنید شد علیم فتنه و بلای
بودن از مدریست خود گریلاز دند

بند سوم در صحبت حضرت امام حشمتین که بر قلب فیض میخواسته
کرده اند در روح عظیم و بلامی میین در قرآن شارت از قصه ایشان

منکر در جمل تیر حسنه در کمان نشاد
در قبضه مر شیوه خوشیش خان نهاد
شیوه خود را داده است بران نهاد
نشست که بخلیل خدای جهان نشاد
کماندوه کر بلای حی بیشن جهان نشاد
لیک احسیش شرط فواید عیان نهاد
بالغش مطلبیت قدم بجهان نهاد
ناروح پایی بر زبر آسمان نهاد
جانش غزیر گشت چون مر تو نهاد
فرودس فرسکاره در نیخ جهان نهاد
شیوه چرب و کبوی صفت فاندان نهاد
و آنکه سرمهین خوب روای نهاد

زان پس حسین مجتبی حق در میان ملاد
حق زاولیا مقام در بیج الکبیر دارد
حلقی که بوسه گاهه بنی بوظہب محمد
و بیج عظیم اشاره لقبتی حسین ملاد
تعییر کرد از آن ببلایی خسین ملیل
کچھ بصدق و صدقه بر ایم راستود
دلوش مقام صبر و رضامان شهید
میراند در بلاد محن فتن جا هر شی
شد حملش عنده دبت روح از هر کن
حق شهید حسین محل شهود را خست
ابن زیاد سگ بصلاح نزدیک شو م
شطہ فرات راند ز طوفان کر بلاد

بند چهارم در مناقب حضرت امام زین العابدین رقیب حضرت
تلر گایفه همیشه در مقام خزن و بکار خضوع و خشوع نبوده اند

فیض بارگاه ای حبیب حبیب
کسر اولیا کیشنت دکرامات او فرد
بر ارض عالم مکلوش کن ز قیاد
میگفت در مواعظ خود شنیده
ماراد مستقیم چشمیم و گفت ما
هرس زما برید فرود و دو خوش
تما بود بر طریق هری بو و مقتدا
سمو و شد نیز هر راه سرمن لبید

بیزخ میان عالم نور و مسلم شد
در سعیه زنات آنست چهی اعظام شد
پرسید بیا طرق اندیشی را دیگرد و گام
ماشیم که گردن زمان با قوام شد
ارض مقدس است که بینت اکرم
دانکو بساز بیشتر مفهوم شد
نمایم اخلاق و قبله خاص و معصوم شد
انوار حادثات در مسلم شد

بند ششم در نسبت حضرت امام جعفر صادق که بر قلب پیغمبر
ظایم پوده و عوت خلوق کرده اند و بنامی مذهب نهاده اند

رسیم حبادت نبی و آل و امنود
در شرع شافعی سخن اراده امنود
مالک نبسته دست بادا قده امنود
بر قلب فوج دعوت خلق خدا امنود
احرار از هنر لطافت ماسوانود
این نفع هرگز بازصلی مرتضی هنود
این رو سوی سفینه آل حبا هنود

بنیان شرح جغرافیا و قهقهه
در دین ابوحنیفه با و بدایجا
حبل نشست یا میز و دیده در رضو
بر طبع بود معنی تشرییخالبیش
دل بود شاهزاد است حق فردوس
آن شد و شرک ز جمودیگ و
آن از پی نجات نگاشتی خوش خوا

بیان میکنند و اینها را در آنها
نمایش می‌دهند

و اینها را در آنها نمایش می‌دهند

و اینها را در آنها نمایش می‌دهند

و اینها را در آنها نمایش می‌دهند

و اینها را در آنها نمایش می‌دهند

و اینها را در آنها نمایش می‌دهند

بیان میکنند و اینها را در آنها
نمایش می‌دهند

و اینها را در آنها نمایش می‌دهند

و اینها را در آنها نمایش می‌دهند

و اینها را در آنها نمایش می‌دهند

و اینها را در آنها نمایش می‌دهند

و اینها را در آنها نمایش می‌دهند

بند هشتم و مسقیت حضرت امام علی رضا که بر قدم حضرت دو شیخ بیان شد

در مشهد علی رضا بود حضرت
آمد بعیرت و پیلا و محن فتاد
در حرب منکر و پاوسیر قریش فتاد
بر یاد حق بروز زیارت و دفن فستاد
چون باز تغیر نهاد جد اپریل فتاد
آمد بطوری در حسن بود حضرت
یعقوب داری کرد به بیت المؤمن فکر
این را بیوت چشمکوه ماهی و طرفتاد
این قطب ببر خلق بین خود محفوظ فتاد
عقدر شش زور پیشین می فستاد
در وست و پامی آن شیر احجاز فرقه
و آنکه لغای از ویشندر در دید فستاد

ایمان چو دیار غریب از وطن فستاد
حتی علی که ساکن خاک مدینه بود
این حب ناز نین چران بوم و بگرد
شاور رضا که یوسف یوسف خواجه بود
از مرقد بنی برد و کوش مبارش
گشت بروی پیر یعنی مرزو بوم
روشن نگرده قبر رضا ساخت وید که
پیش ببلطفی چوت مقدر رحیمات کرد
آن قطب از بلای خلائق وطن گشت
آنکه وزیر کسری بدیانی شد و نهاد
ما فرشد از مدینه تقی وقت مردن
برداشت سر زنده کوش بشیر بیان نهاد

بند نهم و مسقیت حضرت امام محمد تقی که بر قطب صالح ظان ایشانه و علی روحانی

سلطانی یعنی صاحب اولیه را معاشر داد
در پی محمد ایمان حسل تلقی کشید
علی که داده بود محمد بزر تفسی

بند نهم و مسقیت حضرت امام محمد تقی که بر قطب صالح ظان ایشانه و علی روحانی

شبیاز ہم تشریش پی فریاد طالبان
قدب لسانش خاون بفتح عیش
ہرگز رزیر چشم ببالا نگاہ کرد
قولش بجز اوامر و احکام دین بود
بر دست جغر متوکل شدید شد

از شاخ سدرے بال ایسوی زم کشاد
اقبال او طلب سکرت و ذوق کشاد
از سقف خانه تا گلہ سفتی کشاد
ہرگاہ لمب کشاد کلام میں کشاد
بال خلافت خلعت چاشن کشاد

بندیاڑ و ہم در منقیبت حضرت امام حسن عسکری کہ بر قلب
ابراہیم خلیل اللہ ظاہر شہزاد و غایت توکل امشتہ انه

نور سراج دین حسین عسکری بود
صلب پر صفات کو اپنے مکار فوجات کرد
درجلوہ ہوتیت ذاتی غرق گشت
حضرت جمال حق خوش شد فنا
با جوہر ہوتیت حق گشت متغیر
چون حبی ذات رفت در آنکا کانتا
تحقیق او بشیب و مثل ملتبس شد
این ماہ و مشتری بفروع خدا می دی
این از صفاتی کعبہ ول حق شناس شد
صد بترا مشد بتکری روی را را

لاد نیز دن رکھل قریبی بیلیز
اذ فر نیز نیز طاف نیز فوز نیز و بن نیز و مظاوف فوز
پیل نیز بیل نیز و لادی دن نیز نیز نیز نیز نیز نیز
پیل نیز دن نیز دن نیز نیز نیز نیز نیز نیز نیز نیز نیز

۱۸۳
دوم القتلاء کشتن و فی بر تھوڑے
ایام کل کشتن و فی بر تھوڑے
پا صابر الزنان بیل بر ایک
ناؤ زنان بیل بر ایک
بلاد ایک بلاد صیور زم و دار
بلکل زمان کشتن و داد بیل
اغلال پیشی قریبی

لیسته کنند و از آنها برای این مقاله استفاده شده است. این مقاله در
بررسی این ایده را از دو جهت می‌پوشاند: از یک جهت بررسی اینکه آیا
آنچه که در این مقاله ارائه شده از نظر اثبات ایجابی است، در حقیقت
اثبات ایجابی است یا خیر؛ و از دیگر جهت بررسی اینکه آیا این اثبات ایجابی
کافی است تا این ایده را در این شرایط معتبر قدردانی کرد. این مقاله
بجز اینکه این ایده را از دو جهت می‌پوشاند، از دیگر جهت نیز بررسی
می‌کند که آیا این اثبات ایجابی کافی است تا این ایده را در این شرایط
معتبر قدردانی کرد.

تشرف دریافت آن سعادت دارد شده والش شوان
حال در آن سفر خیر از موافق این ابیات افتاد

وامی ہن گر بھائیت نرسد غفرانم
بکر پیان رسداً لو دے گے دامن
از خود آلاشیں اگر دور کند ایمانم
کجہ کردی کر تیق تصیر کند قربانم
تاختک روپ شیلان بیود مر جانم
بستہ احرام بہر کن چارا رکا نم +
بهم از مادرہ شوق نیسا ید خوا نم
حضر صد بادیه گرد و مرثہ مرثگا نم
چوب نعلین شود زور ق حشد فانم

کشی تن شده طوفان ده بیخیم
گردن این حشره انسان شد را کیم شید
برآبادی صد بند و اش آن بخیست
صید قربانگه هشتم تغایر مانده کیست
سبلگ مری از دیده سعیم زرد
نیت طوف حرم کرد هم از صدق در
سفر بخشم اگر پیست نمک تو شه چیما
رکوه پستانگ زدنی شوق و قدم راه
ناخدا کشتی بله مزد بمن گرفته

تو شرمه نبودنداد تو کل دارم
روزی در گرد صبر و حسنه دارم

پندرہم

در دستند مردی تایید و ای بیسم
تایان سند و مکار از کفت پایی بیسم
کر بجذب لفظی کا هر بایی بیسم

آخر اسی کعبہ سے مل کر چکا گی رسم
بدرت گر پر سسہ بسرہ نماں شرم
آنچنان طلب شو فخر کے درآیے راجا

دل هنگار نهاد ازین پیش چند دفعه بست
مید که عجیب و لایل دیدم بیشوا آخرا می سے آن
وقت احرا مشد و طی هر اصل باشد
ای هرم این چشت سدل را کروان
چو الا سود تو مرد که چشم چنان
وقت طوف حرمت دینه هشتاد هزار
در بیان در جا تاری گمراهان را
در صفحی کرد بپر چانپ چه کس دی ماند
حضرت ولیا سلب تعالیٰ مردانی است

طی بیعتات گن زود مرد را در آمد
در روکوبیه فقیرم مردی یا اصلی
گرند تو فین شود کار خواهی خواست.
حسبه دشنه از تولد خود را می توان
طوق زدن درین درت حلقه کوش اخراج
در دلیوار تو بده کشته از پیش حجا
آمد و از در تو فین تو بسیک چرا
بند و از بارگزه رحمت تو درست
بکتف پسر طله از ظلمات آرت ز آ.

چیزو دامر کنے ہادے تو فیض را
کہ بوسوی بیتین کافر زند تقر را

سید

اینکه قندیل حرم ساخته ام نتوانست
ورزنه در قید صنم دین و ام مجبویت
شل تو خصم تو و نیت تو جاسوس است
جاگی مردانگی فراموش ناموس
بیت نفس کج و اجر عمل محسوس است

نور در سینه ندارم که عالم میتوان
میر کجیه زبانم بپنیاز آمد هست
عضا و ضر جدت بر تو گواهید ای
سی کن سی که دنیا مر رحمت گنجی
چه شود راست نزدیک استاد نخان

این بیان جان گفت اند رهوس هست
که سخن در پر آئینه کند خنقاست
حق جان بین شده از مردم نیای
عقل محل پرتوی از نور جان گشت
امر و نیسے ز قضا مرز ندبه ترا
اد خلو چا شفونیم از حرم والایت
بانگ حسنت گیوش آیدیان ز آوت

یابنی یابنی از شادی ادا گوییم
پیش امر تو سمعن و اطعن گوییم

رونق دین تو بدار ملک کرد کسان
طوطیان ملکوتی همه حیران تو اند
مردم پشم خلیسین جهانی بیقین
پیش از خلق وجود تو هبایود جان
محوا شبات جهان از اثر ناطرت است
کی بود سده آن و صد شویم شک
در رفت که بر آن قد طیار زیمیم

در درمان ترا کان پیت داده گرس
ترسانان ساخته نعیین معرفا جا
خوده ما آخر پوش خشم منه ساغر
عقل و ادراک مجرد شده از سمع و
آن بیوت چو تو فرزند زاید دیگر
بیزیم شعله آن کرده پیش زنبر
گردانده نشیند بمال کوثر

ای ترنج و گفت حیرت ز تو پریمه
خرقه نه فلک از دوش اگلندنده
او لیم دو رجمناهه وحدت رفت
خوانده جاگی بیو تداش و بیش کاخ
ما در دهربی غرست تو خورده سداب
پیش ازین عمدکه نام تو نمی برد طیب
گر تو دامان شفاعت بیان بز

نام نام کرچکیا ہست خٹھی ہم زنجی
کو بیدبیم کہ پرانائے جنم و گنہم
کام من تلخ کی از زہر عقوبت گرد
ای پناہ سخن لازم طوف بیان قلیے
پر میں جائزہ مرح بجا گردادے

بِسْيَانْهُ زَنْشَانْ كَرْخَدْسَتْ لَتْت
يَا لَوْرْسْوْخَدْ شَمْحَسْرْتْرِبْ لَتْت
هَرْكَشِيرْتْرِنْ هَرْنَلَنْ اَشْهَدْ بَالْدَرْتْ
كَرْنَطِيرْسِيْ بَسْجَنْ آَمَرْهَهْ مَرْحَتْ لَتْت
طَبْعَ عَرْبَانْ هَرْلَهْمَهْ مَوْسَخَتْ لَتْت

این ترکیب بندور حسین و داع و معاودت بهندوستان بجز
عمر فاسی بود در لغت حضرت سید المسالیمین نزدیل بمحاجه
خانان ولد سید مرخان منکشفت گردیده است

فرس بجود درگه عشق قسم ملکی بر سر زندگ
تازه ای الصلاوة آمد همراه ساغر زندگ
کعبه بتم نقش بر رویم سبب کافر زندگ
قرعه بر شط شراب بر خشم کافر زندگ
کرد شرایط بیماری شر بر گلو خجسته زندگ
هر که از خار مغایل اشتراپ پا فشر زندگ
گشدم منصور دارم بر پیش بر زندگ
کعبه را هم حلقة بله که کنان بر زندگ
وازان گوئی علیست بر حجاج کو که دیگر زندگ

شب گلابی بسخ خوابن مرشد هر زند
دارد شب یا گل نوشانو شاخ ذریعه
قبل کرده قصد در پشم در مانود
از نهم میراب و تار سجه حاجت خواه
کردن سخ همراهی حلق فرماین مانود
مرهی از آب دکل دیر معان میباشد
گرشدم مجنون در فرماد استانهاشد
از خرابات محبت یافت هر سیل چه ما
بولیم بزرگیه ابراهیم از تیخانه کشت

لر و از میان اینها که در اینجا
مذکور شده اند باید اینها را
بررسی کرد که در آنها از این
گونه ای احتساب استفاده شده باشد
و اینها را میتوان از این دو دسته
گذاشت: اول اینها که در آنها
از این احتساب استفاده نشده باشد
و دیگر اینها که در آنها از این
احتساب استفاده شده باشد. این دو
گونه ای احتساب را در اینجا میتوان
بررسی کرد: اول اینها که در آنها
از این احتساب استفاده نشده باشد
و دیگر اینها که در آنها از این
احتساب استفاده شده باشد.

٣٤

بیان سوم

آنکه حیران نموده پنجه ایستاد
در مطر افزوده چنان که در پیش بینیت
اینکه آنها غصه درودی مخورد گرفته
برخی آرد قیامت را زین شد و گفت
سایپیش که قاب سرمه زد کیست
گرمه ای در هر دوست از باور صفات
که نشاند و بعث پا خار پیشود کیست
دستگاه و رند بازار شنید این من است
نوشید در دیده کن کردی گفتی تو
ترک چونش کن نادانی درین ده میلاد
و دیده واکن بنیانی درین ده پیشوا

اینقدر داشتم که بانظر از همیشگی
پایی ناسر محود را نظر نداشت
سیل بیدار آمد و خاشاک میگشود
خواب نزان آشفته تر و بدید که تو شن نکن
جمله اجزایی وجود را منور ساخت
دارم از اقبال عشق اندیشه آزادی
بر سر مرغان وادی گلستانی سکنی
دقیقت خوبیها را دینه گریان
ای صبا خیز و لطفه دگر ندان کویا
قطع گفتن که ناموشی درین جهود خوب است
تابعیت آشناقی حیرت و نزدیکی

برنستا پہنچتی جزگیر بادی احمد سے۔ خیر کریل درود عالم قابل و لائق

احمد رسن که با طرفی بله افوارد پشت
دست را آینه بر اندازه دلوارد پشت

شیخ

تک از من شد مولود ما و اخیر مسلمین
این جهان در علم ارشاد کیا در پرستا
آپ جو داشت آن فصل که عالم بود کجا
شکل اول حکم کرد آفرینش نہشیبت
صحیح راستا که محل هم را آسیسته دار
ذیل قدرش چهره آرا بود از اول که عما
گر تک در آند باشیم که شریعت چیخ را
منزلت بنگز که افراد را بنایمان کا
نزو عقل باز نصدیق نبیوت بر پرست
کل نگار نمیلو که شرق شدن خذلتم
صورت شوق المغریب چون میدم چو
کنیفتد سایه اش بپرچم چندان نیست
چون بین که مغل نانداز و لوح نعم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
الْيَمِنُ مَوْلَانَا وَرَبُّ الْمُؤْمِنِينَ
بِرْ عَصْرِي لَمَنْ يَرَى فَلَمْ يَرِدْ
لَمْ يَرَى فَلَمْ يَرِدْ لَمْ يَرَى فَلَمْ يَرِدْ

بچنینی بودی که جان برآشان شاند
این نمکی امن بغيرا سخوان فشا نداشتم
از کتاب بول پرست آنچه که خواهان شاند
شب عیری برداخ میمان افتش نداشتم
هر نقطه کز خاره مشکل بستان فشا نداشتم
شنبه سیم که بزرگ شید جان شاند
از نسیم است گرفتی گر خزان فشا نداشتم
جاری محل از پران است و داشتند
چوبه خالی شده به شمن کی افشا نداشتم

شمردارم گزند و بیکانِ تو نامه بیند
لذت در محبت کی فراموش شد
قسمتی خبر بیانِ همان ای خود بیاد
تا چه کلمای بشکنند که سگ داشت ز لعنه
در بیانِ آرزو مندی هر شور بینه
بلسان با غم که شاخ و بگ هر گل چدیده
مست شو قم خود ره برشت و نکوی من
گرد پا تو در سفر کوتاه عناقی کرد ام
کار با صحتِ دل افتاده بست و اشک بر جز

سراگه راه پاد
ین در سکاوه ماد
ما یون خدا و شاهزاده معصوم گفتند
در زید مرگ خدده پر کنگ نیزند
مارفته بشب بدمش بچنگ نیزند
کاینچه اش اطلاع کام لغزند
دست طبع بیوی شبرنگ نیزند
از خاک هر بر دهن تنگ سپندند

لک عیش نگشته خنده ره چند نیزند
هر گز زمانه حابه که ماتم بودن نکرد
وقتی گزشته را تیاسفت زپی مرد
این ده روز کوکش نایم خصم باد
دست اهل پنج سیاست هر راهه

11

۱۷۹

شیخ زین الدین علی بن ابی طالب علیه السلام
کتاب فتن و محن و محن و محن و محن و محن و محن

<p>بگ و سکو فریخت شاز کجا خدم پیدا کنید کا دل این راستان کجا سپرخ شنیده با تاب پیاک است</p>	<p>بگ و سکو فریخت شاز کجا خدم کس لای سرو دخوار این تجزیت بود خلق بشیوں ندو نگویند حالی هست</p>
<p>آفاق ده صیبت او متحقق شده</p>	
<p>این هرگز با حشو الهم مرد خواهد شد</p>	
<p>بند جام</p>	
<p>عمر خاست در پیاکه حی ارسان غریب گنید شد بزم تیره پرده ازان بخ خوب گنید شمی که ده روش اینه بود عده ای در خانه اش رخواهی کنم خواهیست ریحان جلوه یا سمن عشه دخته بالین تاب کا کلش آشناج کشید رفت آن هری که تاج با در فرزد پوشید چند جا به نیلی زور جمع</p>	<p>شده بزم تیره پرده ازان بخ خوب گنید پیدا نه را بیرون چاک ترا فکنید این حلقة لازم صحیح ساریده فکنید چیزی که همان قدر جان پرده گنید کوتاه گنید و عربده در کشیو گشید بر سر گنید چاک دکلاه از این گنید برآفتاب جامه نیلوفر افکنید</p>
<p>خیزیده تا آن سرتاپوت ده زسته خرضی کنیم و کار بود اش بینه میم</p>	
<p>بند جام</p>	
<p>آشناج بردم عالم گذاشتی</p>	<p>رفت و کار بامد در یه گذاشتی</p>

آشنازی بر دم عالم گذشتی

رسانه عمل هر فرد را در فقر ترباد
دوش کنند و در پری گستر خود
جریل کار ساز و خدا یاد تو باد
پلز جوں نکشہ جان بر مدت قبوج
گز جنت دوکون بود در برو باد
کار تو راست همچو خطا مسخر قرقا
بوی بیشت هم نفس هم بر تو باد
شیخ قدس و مولی کان گدیر تبا
سریز لزد عالی شتگسته ترباد
هر چند بر تو مرگ بدرز نزدیک بود

فردا کلاه پاد شیوه پسر تو باد
فردا که روز صدر ای گیری بادر زدن
رفز کیه کارا یمده مو قوق شود
وقت سوال گوش ملب منکر و حکیم
آن حل که آدم لزانی مل نهادیت
مجموعه عمل چچ بشد در آور
منزه بخورد وی حرارت سلطنت
آدم بیامی تو شناسد درین بجا
خوبی باز همکار که باید هزار شست
کارش محسن شاده فرخنگی بود

این کسی سیحه حدانه دروار السلطنت لا یور در حصل گل دیبار در اویز
سرستی با در تعریف خورجی عالم نمی دل نیام نامی صاصیم الوالع
علیه حیم خانخانان هنری مختار در استاد عالی صحت الشان که نهاده شد

از پنهان امید و شر خوشتر زان نیشت
شوری نز محل هیئت که بلبل تعیان نیا
وان روزگر بود آفت دی زنگ خوش
این قصد هشت هشت که نهاده نیافت

آن جلوه که در پنهان دشمنانی نیا
ذوقی کچی نیاشت که در خنده ابریت
امور کشید و شرطی لعل قباشد
این بلوه حسن بیت که در پنهان نگوید

بر شاهزاده است اگر لب بکشد
مان این کل غافل شده بخمام میبوشد
پسورد ملزومات پنجه که به پیغمور
پیغمازگر بر مازن شارندار
ایام زیارت آمده در خانه ساخته بیک
تند که غم را فتن سینه و میوه
در کشور آن قدم کاری نیافروده میباشد

بر خوشحال از زستی همراه باش
که جان زلائق شان از زست
بر ما خوش سفر درود پیار گشتن
بدی شنیدن بجهت برستادن
زیک شرم که کوچی خوازی نمیباشد
میکشید شرمه ای کوکن شمشیر
گل نگ چو خاریلا است درست

از میکده بگذر که در عرب فراز است
بیله بدو تیز که این راه دلست

سینه حارم

آن مازک در سویه بجوب زماید
که که غم از خرسه و دنس بیا
غرس که شود هیز خدا آتش هزاره
شماره شخص شکنی خی گردیکه
وی را هب سخنه بن راه حرمها
خدشید فیض نار ہی بسته بیشتر
وی یک که ده میکده هم شاید میباشد

در میکده از صافی دلها بکلابود
در ساخی از شه و در ساز نوابود
دیگر که خاکستر او لطف دعا
پر کاده در فتیم در میکده والبود
نزدیک ملود ارجیسی در دنما بود
در چکده هر ذره که در دوی هر باش
آن خانه بر اندار که در خانه مابود

لایه و اندیشی و کام
ایم و زیارت کنی و میز
بیکم ای و دیگر کوچی و میز
پر کامی و میز میز و میز
کن کن کن کن کن کن کن
بر اندیشی و کامی و میز

۳۹۱

لندن بگزین و نیزه بگزین و نیزه بگزین
لندن بگزین و نیزه بگزین و نیزه بگزین
لندن بگزین و نیزه بگزین و نیزه بگزین
لندن بگزین و نیزه بگزین و نیزه بگزین

مشکل که ازین پرده ناموس کا شیر
کر ہتھ کے با دیم کے در قید ہجرا ہیم
و حضرت کا ہبکیر و کا ہب رام
بخود شر کے پڑھ فرزیکی نظر سے

شوقي نہ کریبا نکشی حشقی حلق
از بیستی ہاتھ می ہبرہ ماہست
انصاف دندریم کے با خرم من مخصوص
خون چکر غنی کشودھ نظر سے

من آن نکند باتو کے عشقی بجان کرد
غم با دلم آن کرد کے بایخ خزان کرد

بند پیشست

ہم مصیب پر ہانہ بود پنپہ دا
بر دست نی پرستد ازین بازہ ایام
افسرہ نگوی بخیزیان بیل ہام
بر گری پر ہانہ زند خندہ چاخم
آشقتگی پرست بستودا رغہ
فرنگی افتزادہ لادہ داش
کس بخی سازید مگری بخی سرغہ
روز جم شدہ پیدا چکر خونی داش
در پس نظر صبح نہاید پرندہ
خود شید فوج چکر لاد جمہ داش

ولاع دلم اور وحہ ترندز خرس
در پست نی گنج ازین شناسنام
صد سال گراز محل بشامن زرسد بوبے
بر شعلہ خور شید زند طعنہ فر خم
سر گری بازار جیون باد مبارک
دیواںگی آشقتگی سکین دنیس نیم
انجا کر منم پر د جو لکھبسا نند
سبھم بخراش چکر د سینہ میو
رور پریمیہ ام از ہجرا ش
نماز کر تراز ایام بدارم تزوی

۹۳

دالخ وی پیمانه دلخواه
مغلب بخوبی پیمانه دلخواه
دلخواه شنید این این این این
که از شریعت میگذرد این این
بدلخواه شنید این این این
پس از این این این این این

افغان کے پلائی سب عید مکہم بوفدت
خوشیدہ راساحت نوروز کنسوافت

ب

زاندم که با فسون طلبی میباشد نیاز ا
در آزادی صحبت تو پر لحن خود در آیا
کار تو سکار نیست که آن فلسفه خواهد
برخیز که مفتح و عابر بر سر کار است
از عاد صد عجم نیست که چون دولت
بر مرکب در قحط نتوان تاخته بهم
بدار بجهت توان تو آسیب نماید
نابوی گمل توانه دماغ توگرفت
در قدرت ترازات خوش لذ فتنه هم صور

مک باز خشونت تو لعنتان نپندازد
غش کریست که اقبال تو درمان نپندازد

بسته دارای دو سهم	بسته دارای دو سهم
از ضعف برخان آورم احسان و کرم	بسته دارای دو سهم

فَلَمْ يَرْجِعْنَ إِلَيْهِمْ وَلَمْ يَرْجِعْنَ إِلَيْهِمْ
أَنْ يُؤْتُوْهُمْ مَا أَنْهَىٰ نَفْسَهُمْ فِي
الْأَرْضِ وَمَا كَانُوا بِإِمْكَانِهِمْ
أَنْ يَعْمَلُوا مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَلَا
أَنْ يَعْمَلُوا أَنْهَىٰ نَفْسَهُمْ فِي
الْأَرْضِ وَمَا كَانُوا بِإِمْكَانِهِمْ
أَنْ يَعْمَلُوا مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَلَا

این کلیپ در شریعہ محمد امیر شریعت اسلامی خواجہ حسین نایاب منتشر

همه کارهایان دگرگون شد آستینیم بزرگ بید جیخون شد مردم دیده دراچ گز خون شد پیشتر جان زیست افروز زین الک کز ملاح افسوزون شد چاره خون در دل هلا طوشن شد از زمین سونی افع گردوزن شد کن در دمی خواست بیردن شد در سیاهی چولغط و مضری شد	دانش از روزگار بیرون شد هزه ام از سرشک دجله فشاند ستی پریدم از اجل کن در دود سحر بینخواست سامری بدم زین هرض کند و ابتر گردید زندگی در دم سیح شکست خوبه امشب گه عسری سخن راه بر شنیش فرد بسته خاطر از مرگ صاحب الشرا
دلخواهی شناختی مرد	شمع شهابی شناختی مرد

بند دوم

پی سفر در درون چه افتاد شب مرگ سرت چون نشینم شا رستخیز آه سیده بر باد بسیار زد میرسد داماد منع و عاشی شد از نفس آزاد	دستم از کار رفت وا فریاد شیخ دل مرد چون کنم خنده غوطه در گردی سیخور و طوفان نوادرس سخن جوانست هنوز قدسیان سدره را بیارهید
--	---

مرد شمششند حشمت و مراد
تن خاکی بجا فتبول گشت به
آویخ آمود زر مزکاره گزار
نکش شوخ گاه دادن شسر
عمر کروش ببراه گمان
این کمن کینه خوش نشسته است

صد چگوشه در کنگره کشید
که جهان پیش از عار گردید
در خدمت مایع حب سکار گردید
نیمه بیش از شمار گردید
صد گلستان و نو همار گردید
پیش اسلام را شکست آخ

گل بین عمر دزدیستن گردید
فامه زین قدر پسخواست گردید
بانع پرسود پیاسمند شد
سبندگ بحال کوئین گردید
شمع از سوز اخجین گردید
رورپ هر شمع زن گردید
زان سحر خسته در دین گردید
امر عسره دو شستن گردید
خواجه ر سوز در دمن گردید
نفس آتشین حکم ناگفت

صوت بلبل بین چن کرید
نامه سحر را چه میخواست
شدستانش گرچن ز چن
قصه آرای عشق شیرین هر دو
در زمگ صدوف نیشید شود
زین جراحت که تاقی نمیست
گوکب عسرت نمود نمود
بیوقای عسره کل تادید
شد زمین کل زبکه در ره خاک

آفحاد خر کاری ایست

وایم بی بی پاک و ملک
دش از دزد بارگان
ب داده شده که فرمان
که هنوز نموده ام
ای از من پنهان فراز
رخی بیان رسانید
من بیان رسانید
که بعده از آن این پیش
و زدن پیش بر این دهن